

هجو اهلِ کشمیر

تصنیف

شیخ محمدعلی حزین لاهیجی

جوابِ هجو اهلِ کشمیر

تصنیف

پندت گویند رام زیرک لکهنوی

با پیشگفتار و اہتمام

عارف نوشاہی

پیشگفتار

«هجو اهل کشمیر» و جواب آن از قطعاتِ شعری است که به پیوست کتاب جام جم (در دستور انشا و نامه نگاری) تألیف عبدالله دیاناته پندت «وفا» کشمیری بریلوی، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب، لاهور، شماره ۶۴۶۴، به خط مؤلف در ۱۲۳۸ هـ در برگ‌های ۴۰ الف - ۴۱ ب آمده است.^۱

«هجو اهل کشمیر» و جواب آن از دیرباز در محافل ادبی شبه قاره بازتاب داشته است. مولوی محمد مظفر حسین «صبا» در تذکره روز روشن (تألیف ۱۲۹۶ هـ) برخی اشعار هجو و جواب آن را با این پیش عبارت آورده است: «شیخ محمدعلی حزین لاهیجی در قطعه‌ای زبان به هجو کشامره [= کشمیریان] دراز کرده بود، این زیرک به معاینه‌اش به هم بر آمده در جوابش قطعه‌ای گفت و بسیار دراز نفسی‌ها نمود. چند اشعار هر دو قطعه برای تنزه مردم دیده ناظرین مرقوم می‌شود...»^۲ پیر حسام‌الدین راشدی در تذکره شعرای کشمیر آن را بازگو و تکمیل کرده است.^۳ قطعه‌ای که صبا از حزین نقل کرده است ۱۲ بیت و از زیرک ۱۶ بیت دارد.

پیر راشدی قطعه حزین را در دیوان چایی او نیافته و از روی نسخه خطی دیوان حزین در ملک آقای مسلم ضیایی، کراچی تکمیل کرد و به عنوان «فی هجو اهل

۱. از دوست دانشمند پرفسور دکتر معین نظامی، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پنجاب، لاهور

سپاسگزارم که هر دو قطعه شعر را برای من استنساخ کرد.

۲. روز روشن، به تصحیح و تحشیه محمدحسین رکن زاده آدمیت، طهران ۱۳۴۳ ش، ص ۳۳۱.

۳. تذکره شعرای کشمیر، کراچی، ۱۹۶۷ م، ج ۱، صص ۲۹۱-۲۹۰، ۱۹۶۹ م، ج ۴، صص ۱۸۱۲-۱۸۱۱.

الکشمیر» در ۲۱ بیت نقل کرده است که از آن میان ۳ بیت در تحریری که به ضمیمه جام جم است، نیامده است:

بیت ۲۱:

شرح قومی شنو از من که ندارند نَسب ادب و شرم و حیا، غیرت ایشان مطلب
همه حَمّامی و دلاک بود اعلایش مابقی، دله و سادو، دگر ارباب طرب

بیت ۱۸:

کفش و پاجامه نماند بیکی از عجمی لنگ و عمامه تمامی برد از اهل عرب
از ۱۶ بیت جواییه که در تذکره روز روشن نقل شده است، در نسخه ما این دو بیت نیامده است:

قلتبان چون ندهد ساق عروسان سامان میهمان جفته زنانند به خوابش هر شب
فتنه‌ها زاد به ایران ز وجودت شاید مادرت اُمّ خبائث شده چون بنتِ عنب
مجموع تعداد ابیات جواب هجو در نسخه ما ۳۳ بیت است که با احتساب ۲ بیت مسطور به ۳۵ بیت می‌رسد. گذشته از کمی ویشی عدّه ابیات در هجو و جواب آن، اختلافات لفظی نیز بین تحریر نسخه لاهور و ضبط‌های صبا و راشدی دارد که البته چندان مهم نیست و در مفاهیم تغییری نمی‌دهد. این اختلافات علاوه بر تسامحاتی است که در چاپ راشدی آمده است.

گوینده جواب هجو گویندram متخلص به «زیرک»، هندوکیشی از پندتان کشمیر ساکن لکهنو بود که از دیدن قطعه شیخ حزین رگ غیرت کشمیری بودن او بجنبید و قعظه‌ای رکیک در پاسخ حزین گفت. زیرک لکهنوی چنان که از این قطعه جواییه برمی‌آید شاعری مسلط بود و واقف بر سنت ادبی. تذکره نویسان نیز به اتفاق از او به نیکی یاد کرده‌اند. چنان که:

به قول مظفر حسین «صبا»: «طبع رسا و فکر فلک فرسا داشت»^۱ و به گفته غلام همدانی مصحفی: «شخص جهان دیده بوده، شعر را به طور اهل خطّه به صفای تمام می‌گفت. معاصرین بر شاعریش اتفاق داشتند»^۲ مصحفی این نظر را در ۱۱۹۹ هـ (سال تألیف عقد ثریا) ارائه داده است که معلوم می‌دارد زیرک تا قبل از آن در گذشته بود. میر حسین دوست سنبهلی در تذکره حسینی نیز از زیرک یاد کرده و دو بیت از کلام او نمونه داده است.^۳

۱. روز روشن، ص ۳۳۱. ۲. عقد ثریا، به تصحیح مولوی عبدالحق، دهلی، ۱۹۳۴ م، ص ۳۱.

۳. تذکره حسینی، مطبع نول کشور، لکهنو، ۱۲۹۲ هـ، صص ۱۴۰ - ۱۳۹.

« هجو اهل کشمیر » تصنیف حزین و جواب آن از زیرک، از سلسله نگارشات
منازعاتی است که در شبه قاره در حول و حوش حزین نوشته می شده است. نمونه هایی
از این نگارشات به صورت نقد و نظر تذکره نویسان در تذکره ها و رساله های مستقل نقد
ادبی در دفاع و ردّ حزین دیده می شود.
و اینک نمونه ای مزید بر آن.

[۴۰ الف]

هجو تصنیف شیخ علی حزین

کسی ندیده به وطن مُردنِ کشمیری را
به جهان چون صفِ مُور اند روان دانه طلب
یک از این قوم ندیده است دو نوبت کشمیر
بر نگردد چو ز سوراخ برآید عقرب
پی یک حبه روان اند شتابان به دمشق
پیش ایشان دو قدم راه بود تا به حلب
در تقاضا سمج و مبرم و ناخوش چو زحیر
صحبت ار سرد شود گرم بگیرند چو تب
به موّدت چو ذباب و به محبّت زنبور
به سخاوت چو غراب و به شجاعت ارنب
چه تعجب ز دغل بازی این جمع حریص
که به عمّان نبود گوهر و در بصره رطب
جزو نظمی که کند خامه ایشان تحریر
هزج سالم آن را همه بینی اُخرب
پارساشان چو شود بادیه پیمای حجاز
بهر طوفِ حرم و ذوق رضا جویی ربّ
نعل و میخی که ندارد بَرَد از پای شتر
وان ازاری که ندارد گَند ... عرب
چشمشان گر نگرد سوی گدا پیشه عور
دوربـینانه دهندش صفی الله لقب

به امید[ی] که شود مالک یک گز کرباس
عرض اخلاص دهد طولِ املُ شان به وجب
سر و سر حلقه ناموس براندازانند
پیش این سلسله شیطان زده زانوی ادب
بی غرض نیست اگر دوستی اظهار کنند
به خصومت چو درآیند مجوید سبب
در حسَب سیرتشان از همه خلاق جُداست
در نجابت به عزازیل رسانیده نَسَب
[۴۵] ب[اگر کشند از تن زارت چو شیش خون، چه غریب
ور برند از کفّت ایمان چه بعید و چه عجب
نشوی شیفته ظاهر این قوم دو رنگ
که به صورت همه روزاند و به سیرت همه شب
شود از الفت شان روی مه و مهر سیاه
حذر ای ساده دلان عقده رأس اند و ذنب
تا نمی زاد به دنیای دنی کشمیری
کاش این..... سترون بُدی ابلیس عزب

قطعه جواب از گوبندرام پندت متخلص به «زیرک»

شهواری که به دشتِ سخن از طبع روان
تاخت چون قُدسی و طغرا و جلالا اشهب
واصفِ خطّه کشمیر شد و سُگانش
که عجیب است و غریب اند عجم تا به عرب
آدم آن است که گوید ز بهشت و غلمان
هر چه آید به دل از معنی و لفظش بر لب
نه که چون مرتد و مجهول فرومایه فضول
که نه از خُلق خوشش بهره بود نی ز ادب
باشد از نقص خرد بیهده در عالم شعر
بر خلاف همه ارباب کمالش مذهب
چند در پنبه ایهام نهم دُرّ سخن
فاش گویم که کدامین بود آن بد مشرب
شیخ... که «حزین» نام و خطایش آمد
از سخن یافت در این جزو زمان تا منصب
بیحیا، آب نه در چشم و نه بر رو دارد
خاکِ او ساخت مخمّر ز خوئی خجالت، رب
بد نماید روش از بس که ز پا تا فرق است
بنماید به سر خاک چو داء الثعلب
گرم کرد است ز بس صحبتِ خود با کُفّار
آتش افروز شود سوختنی همچو مغب
[۴۱ الف] روی یک فلّس اگر دید خوش از جوهر آز
چون چنار آمده تا فرق ز پا دستِ طلب
مشق در مُرده دلیها به کمالش بینم
بهر او سنگِ مزار آمده لوحِ مکتب
گرمی صحبت او می دهد آزار، از او
هر که پرهیز کند، بشکند او را چون تب

گر چه شد اوج گرا، کارِ وی از طالع نیست
 دیدی آخر که فرو ماند چو ماهِ نخشب
 همچو پیکان به دلش غیر دل آزاری نیست
 چون کمان خم نشود پیش کسی جز مطلب
 ساکنِ دیر شد و زایر بتخانهٔ هند
 غور کن بودی او را به بنارس چه سبب
 تو مگو از چه به زردشت نژادان پیوست
 که دنی از سر مذهب گذرد بهر ذهب
 خانهٔ او به فلک هست نه بر روی زمین
 سربه سر خانه برانداز چو رأس است و ذنب
 مسکنش بود به گُھسارِ حدودِ جیلان
 سخت رو، تنگ دل از بهر همین کردش رب
 کیست در... ای شیخ بگو استادت
 که عزازیل بود پیش تو طفل مکتب
 در آفت به رخ مردم جیلان وا شد
 آه زان روز که جلابِ تو شد دایه جَلَبُ
 سخن از ماضی و حالِ تو چه گویم که بود
 نَسَبَتِ رَا زِ حَسَبِ نَنگِ و حَسَبِ رَا زِ نَسَبِ
 چون تو موذی نبرد راه دگر ره به وطن
 روی سوراخ ندیده است دو نوبت عقرب
 تا کشی یوسف گل پیرهنی را به بغل
 خانه در چاه کنی آه چو خال غبغب
 بودی از بس که تهی دست تو از توشه و زاد
 در ره کعبه زدی گام چو با رنج و تعب
 غم نخوردی که خوش از... اشتر
 آب و آش تو مهیا شده از بخشش رب
 [۴۱ب] حرف بد جز به زبان و لبِ تو کی آید
 بد اگر در حق نیکان تو بگویی چه عجب

دورهٔ جدید سال سوم، ضمیمهٔ سوم، سال ۱۳۸۴

لیک آنها که نظر یافتگان حقّ اند
ذمّ آنها به خدا بهر توقهر است و غضب
بِه که آن نامه اعمال بشوی و کنی
توبه زین پس به هجا گویی و نگشایی لب
رنجش مردم کشمیر که بی شک خلد است
اینست حقّا به تو بیزاری رُوح جد و آب
چند زیرک دهی اش پند که سعدی گفته است
«چوبِ خر زهره محال است دهد بار رطب»

